خاطرات کردستان(۸)

در شماره‌های پیش به همراه گروه دستمال سرخ‌ها به کردستان آشوب‌زده سال ۵۸ رفتیم. در تعقیب وقایع، مأموریت جدید دستمال سرخ‌ها مشایعت یک ستون زرهی از سنندج به مریوان تعیین می‌شود که این کاروان در سروآباد به کمین ضدانقلاب برمی‌خورد.

هیبت یک رزمنده

مدتی از شروع درگیری گذشته بود که تصمیم گرفتم خودم را به بچه‌ها برسانم. آتش دشمن از روبه‌رو امکان حرکت به سمت بلندی‌ها را گرفته بود، پس از پشت سر و از سمت دره به روی بام خانه روستائیان پریدم. زمین کاهگلی بام زیر پایم چنان می‌نمود که یک آن فکر کردم سقف در حال فروریختن است. در همین حین چشمم به بلندی‌های ابتدای ستون افتاد و دیدم که چند نفر با لباس‌های محلی اکراد در حال پایین آمدن هستند.

مجید جهانبین و محمود بی‌زبان جلوی ستون بودند و آهواستیشن بدون اینکه کسی پشت کالیبر ۵۰ آن باشد جلوتر از ستون نگه داشته بود. هرچه در توان داشتم جمع کردم و با فریاد از بچه‌ها خواستم مسلسل را راه بیندازند و نفراتی که از کوه پایین می‌آمدند را هدف قرار بدهند اما صدایم را نشنیدند. سریع به طرف‌شان دویدم و در همان حال دوباره آنها را متوجه مهاجمان کردم. اینبار مجید متوجه حرفم شد و با دیدن اکراد، چنان از کوره دررفت که غرید و از راننده خواست آهو را به عقب بیاورد. بعد سریع پشت کالیبر ۵۰ قرار گرفت و بدون انقطاع به دامنه کوه آتش گشود. می‌غرید و شلیک می‌کرد...

چشمانش طوری سرخ شده بود که حتی ما هم از دیدن هیبتش ترس توی دل‌مان افتاده بود. این رزمنده جنوب شهری، غیرتی مثال‌زدنی داشت. یادم آمد یک بار دیگر هم چنین خشمی را از او دیده بودم. وقتی که کمی قبل از اعزام‌مان به کردستان، قطب‌زاده به عنوان وزیر خارجه دولت موقت از بچه‌های سپاه خواسته بود حفاظت از سفارت امریکا را برعهده بگیرند، هنگامی که این مأموریت به من محول شد و من هم به بچه‌ها انتقال دادم، آن روز دیدم چطور خون مجید به جوش آمده بود و می‌گفت: چرا پاسدار باید از لانه جاسوسی امریکایی‌ها دفاع کند. آن هم در برابر دانشجویان انقلابی؟

ماجرای سفارت و حفاظتش توسط پاسدارها از آن دست ماجراهای عجیبی است که به نظرم هیچ جا به آن پرداخته نشده است. خوب است در ادامه این خاطرات گذری هم به آن قضیه داشته باشیم. ماجرایی که طی آن مجید جان من را از دست یکی از تفنگداران داخل سفارت نجات داد و با غیرت مثال‌زدنی‌اش اسلحه آن نظامی را با خود به غنیمت آورد.

به خودم که آمدم دیدم مجید جهانبین سراسر دامنه تپه‌های روبه‌رو را به گلوله بسته و ماحصل آن فرار ضد انقلاب و البته کشته شدن چند تن از آنها بود. از سوی دیگر هم بچه‌هایی که از نقطه ثقل کمین، خود را به بلندی‌ها رسانده بودند، توانستند چند نفر دیگر از ضدانقلابیون را هلاک کنند. جسد این بیچاره‌ها از آن بالا به سمت کوهپایه غلت می‌خورد و پایین می‌آمد. این صحنه پایانی ظفرمند به کمین ناجوانمردانه ضد انقلاب به شمار می‌رفت. با سپردن اجساد دشمنان برای دفن به روستائیان، به راه‌مان ادامه دادیم.

مروری بر زندگی شهید محمد جهان‌آرا در گفت‌وگو با برادر شهید

فرمانده سپاه خرمشهر، خودش شب‌ها نگهبانی می‌داد

شهید جهان‌آرا در کنار مقام معظم رهبری

احمد محمد تبریزی

هنگامی که خرمشهر از دست دشمن بعثی آزاد شد، در کنار آوای «الله اکبر» رزمندگان، نوای «ممد نبودی» زودتر از هر آوای دیگری به گوش مردم رسید. محمد جهان‌آرا که این نوحه برای او خوانده شده، در زمان آزادسازی، فرمانده سپاه خرمشهر بود و نقش مهمی در شکست حصر آبادان داشت. محمدحسین جهان‌آرا برادر محمد تنها یک سال از شهید بزرگ‌تر است و به دلیل کم بودن اختلاف سنی‌اش ارتباط نزدیکی با او داشته است. با وی درباره روزهایی که با برادرش گذرانده و فعالیت‌هایی که با هم داشته‌اند گفت‌وگویی انجام داده‌ایم که در ادامه می‌خوانید.

شما یک سال از شهید جهان‌آرا بزرگ‌تر بودید و طبیعتاً به لحاظ سنی ارتباط نزدیکی با هم داشتید. کمی از دوران کودکی‌تان و فضای خانواده بگویید.

ما در خانواده پرجمعیتی بزرگ شدیم. پدرم فردی مذهبی بود و انجام اعمال مذهبی فرزندان برایش مهم بود. پدرم سواد آنچنانی نداشت ولی طلبه‌هایی که در حوزه علمیه خرمشهر درس می‌خواندند را به خانه دعوت می‌کرد، از لحاظ مالی کمکشان می‌کرد و می‌گفت به بچه‌هایم قرآن یاد بدهید. ما هم به ردیف می‌نشستیم و قرآن و احکام یادمان می‌دادند. آن زمان آیت‌الله مطهری و آیت‌الله ناصر مکارم شیرازی برای سخنرانی می‌آمدند و ما به سخنرانی‌هایشان می‌رفتیم. پدرم پارچه‌فروشی داشت، هر سال پارچه‌ها را متر می‌کرد، قیمت می‌گذاشت و خمس‌شان را به قم می‌فرستاد.

فعالیت‌های سیاسی را از چه زمانی شروع کردید؟

وقتی وارد دبیرستان شدیم، دیدیم دبیران و افراد چپی هستند که مخالف دین و خدا صحبت می‌کنند. چند نفر مثل آقای بصیرزاده، فواد کریمی و یونس محمدی بودند که در مدرسه با هم آشنا شدیم. جمع شدیم و یک انجمن اسلامی در مدرسه تشکیل دادیم. در انجمن اسلامی دبیران متدین را شناسایی و از حضورشان استفاده می‌کردیم. می‌خواستیم افراد با اطلاعات به ما اطلاعات بدهند. کتاب‌های شهید مطهری، صدر و بازرگان را برایمان می‌آوردند و ما هم مطالعه می‌کردیم. کم کم از آن حالت سنتی و تقلیدی به حالت تفکری رسیدیم. دیگر فلسفه و سیر حکمت در اروپا می‌خواندیم. حتی پیش مجتهدان می‌رفتیم و با کسانی که اطلاعات فلسفی داشتند صحبت می‌کردیم. با مطالعاتمان فهمیدیم اسلام چه دین کاملی است و می‌توانستیم در مقابل مخالفان پاسخگو باشیم.

وقتی در مدرسه با محدودیت مواجه شدیم جلساتمان را به مسجد بردیم. مسجد دیگر محدودیت‌های مدرسه را نداشت. پیشنماز به ما اطمینان می‌کرد و کلید کتابخانه را می‌داد و ما کتاب‌های زیادی را مطالعه می‌کردیم. هر چقدر مطالعه می‌کردیم بیشتر می‌فهمیدیم اسلام با ظلم مخالف است و کارهای رژیم را مغایر شریعت می‌دیدیم. کم کم سیاسی شدیم و حزبی به نام «حزب الله» را در سال ۴۸ تشکیل دادیم. این گروه مرامنامه‌ای داشت که با خون امضایش کرده بودیم و اعضای گروه می‌خواستند تا برقراری حکومت اسلامی مبارزه کنند. در مراسمی این مرامنامه دست ساواک می‌افتد و آنها ما را شناسایی می‌کنند. به محمد حکم یک سال زندان دادند ولی چون سنش کم بود به دارالتأدیب رفت. در گروه از رشته‌های مختلف تحصیلی حضور داشتند و رشته تحصیلی محمد هم بازرگانی بود. بعد از زندان در سال ۵۴ دیپلم گرفت و وارد دانشگاه تبریز شد. سال ۵۵ گروه «منصورون» را تشکیل دادند.

در گروه فقط از لحاظ تئوری کار می‌کردید یا فعالیت عملی هم داشتید؟

چون با افراد مختلفی بحث می‌کردیم در جلسات شبهاتی که به دین وارد می‌شد را جواب می‌دادیم. در مساجد تبلیغ می‌کردیم و جوانان را از مدرسه به مسجد می‌آوردیم تا نمازخوان شوند، اسلام را بشناسند و مطابق قرآن عمل کنند.

گروه منصورون چگونه تشکیل شد؟

محمد در زندان با گروه سبحانی که یک روحانی دزفولی بود آشنا شد. علی رشید هم عضو این گروه بود و آنجا با هم قرار می‌گذارند وقتی از زندان آزاد شوند با هم کار کنند. وقتی هم آزاد شدند گروه «منصورون» را تشکیل دادند تا مبارزه مسلحانه کنند. بعد از آن محمد وقتی دید ساواک دنبالش است مجبور شد مخفیانه زندگی و مبارزه کند.

شما و خانواده از زندگی مخفیانه‌اش خبر داشتید؟

من سال ۵۶ که لیسانسم را گرفتم به دزفول رفتم. هنوز دزفول شناسایی نشده بود و محمد هم به دزفول می‌آمد و آنجا همدیگر می‌دیدیم. پدر و مادرم هم به خانه ما در دزفول می‌آمدند و همدیگر را می‌دیدیم. گاهی هم اعضای گروه به خانه من می‌آمدند و جلساتشان را برگزار می‌کردند.

شهید جهان‌آرا در زمان پیروزی انقلاب چه فعالیت‌هایی را دنبال می‌کرد؟

> **محمد قبلاً آمادگی ذهنی برای شهادت را به همه داده بود. به پدرم می‌گفت ما ۱۳ برادر و خواهریم و باید خمس بچه‌هایت را در راه خدا بدهی. وصیتنامه‌اش را هم نوشته بود. خانمش می‌گوید قرار نبود به تهران بیایند. منتها امام دستور داده بود فرماندهان بیایند و در مورد حصر آبادان توضیح بدهند. محمد جزو آخرین نفراتی بوده که ۷ مهرماه ۶۰ سوار هواپیما می‌شود**

> **محمد در همه جا مثبت و سازنده بود. حتی شب‌ها نگهبانی می‌داد و اولین نفر بود که مهمات را حمل و پخش می‌کرد. وقتی از او دلیل خستگی‌ناپذیری‌اش در جبهه‌ها را می‌پرسیدند می‌گفت قبل از انقلاب من در کوره‌پزخانه‌ها روزی هشت ساعت با زبان روزه کار می‌کردم به همین دلیل بدنم قوی است و خستگی سرم نمی‌شود**

در خرمشهر فعالیت فرهنگی و نظامی داشت. محمد در طول این مدت اهل بحث، حرف و مذاکره بود. خانواده خیلی برایش مهم بود و خیلی در خانواده هم اثرگذار بود. بستگان وقتی می‌دیدند در کارش صداقت دارد و به حرف‌هایش عمل می‌کند به مذهب گرایش پیدا می‌کردند. بعد از انقلاب کار جهاد سازندگی انجام می‌داد. کانون فرهنگی اسلامی تشکیل داد که زمان جنگ ماجرای خلق عرب پیش آمد.

در خرمشهر چپی‌ها و عرب‌ها می‌گفتند اینجا عربستان است و می‌خواهیم عرب‌ها حکومت کنند. خیلی با حوصله با آنها صحبت می‌کرد. صدام می‌خواست از این طریق خرمشهر را جدا کند و تصمیم داشت اتفاقاتی که در کردستان پیش آمد را برای اهواز پیاده کند. وقتی سیاست‌هایشان نتیجه نداد جنگ را شروع کردند. محمد شش ماه قبل از جنگ گزارش داده بود که نیروهای عراق آماده هستند ولی آن زمان دولت مرکزی تصور حمله را نمی‌کرد. با شروع جنگ من در دزفول بودم و محمد مرتب به دزفول می‌آمد و پیگیر وضعیت شهر از طریق او بودم. درخواست اسلحه کرده بود و حتی با بنی‌صدر جر و بحثی هم داشت.

برای شهید جهان‌آرا در آزادسازی خرمشهر و شکست حصر آبادان چقدر نقش قائل هستید؟

شهید جهان‌آرا در خرمشهر هم یک فرمانده نظامی هم یک روحیه‌دهنده بود. در خرمشهر مهمات یک جایی بود و رزمندگان یک جای دیگر. یک روز محمد پیش بچه‌های توپخانه می‌رود و وقتی آنها می‌گویند که ما هم می‌خواهیم مبارزه کنیم و نقشی در جنگ داشته باشیم، او هم می‌گوید اصل کار جنگ اینجاست که مهمات را نگهداری کنید، فکر نکنید که چون در خیابان‌ها نیستید کاری نمی‌کنید. حضور محمد در همه جا مثبت و سازنده بود. حتی شب‌ها نگهبانی می‌داد و اولین نفر بود که مهمات را حمل و پخش می‌کرد. وقتی از او دلیل خستگی‌ناپذیری‌اش در جبهه‌ها را می‌پرسیدند می‌گفت قبل از انقلاب من در کوره‌پزخانه‌ها روزی هشت ساعت با زبان روزه کار می‌کردم به همین دلیل بدنم قوی است و خستگی سرم نمی‌شود. به هیچ عنوان آدم متکبری نبود، اهل حرف و مذاکره بود.

وقتی خبر شهادتش را شنیدید عکس‌العمل شما و خانواده چه بود؟

محمد قبلاً آمادگی ذهنی برای شهادت را به همه داده بود. به پدرم می‌گفت ما ۱۳ برادر و خواهریم و باید خمس بچه‌هایت را در راه خدا بدهی. وصیتنامه‌اش را هم نوشته بود. خانمش می‌گوید قرار نبود به تهران بیایند. منتها امام دستور داده بود فرماندهان بیایند و در مورد حصر آبادان توضیح بدهند. محمد جزو آخرین نفراتی بوده که ۷ مهرماه ۶۰ سوار هواپیما می‌شود. حتی سرلشکر فلاحی پیاده از اهواز تا فرودگاه می‌آید و سوار می‌شود. سمت کهریزک چهار موتور هواپیما خراب می‌شود. شهید فکوری که فرمانده نیروی هوایی بود هدایت هواپیما را به عهده می‌گیرد و هواپیما را در بیابان‌های کهریزک به روی زمین می‌نشاند اما چون تپه‌ای در مسیرشان بوده به آن برخورد می‌کنند و هواپیما منفجر می‌شود. زمان شهادتش من و مادر و همسرم مشهد بودیم. مادرم صبحش تعریف کرد خواب دیدم محمد با لباس احرام می‌خواهد پیش علی - برادر دیگرم که قبل از انقلاب در گروه منصورون به شهادت رسید - برود. مادرم می‌گوید من علی را ندیده‌ام، برو او را بیاور. او هم می‌گوید می‌روم، اگر آمد که می‌آورم. که می‌رود و دیگر برنمی‌گردد.

نگاه

نگاهی به عملیات والفجر ۴ در ۲۷ مهرماه ۱۳۶۲

دره شیلر زیر گام‌های رزمندگان اسلام

علیرضا محمدی

برخی از صاحب‌نظران، عملیات والفجر ۴ را در ذیل عملیات‌های گسترده دفاع مقدس قلمداد کرده‌اند. تکی بزرگ از سوی رزمندگان کشورمان که در تاریخ ۶۲/۷/۲۷ در منطقه پنجوین انجام گرفت و هدف از آن متصل کردن ارتفاعات «سورن» به «سور کوه» بود تا خط دفاعی نیروهای خودی کوتاه شود. این عملیات در ابتدا بر آن بود تا به شکل محدود انجام شود اما مقاومت شدید نیروهای عراقی باعث شد تا والفجر ۴ به یکی از نبردهای بزرگ دوطرف تبدیل شود. در تشریح منطقه عملیاتی والفجر ۴ باید گفت که پنجوین (در جبهه‌های شمالغرب) از بلندی‌هایی چون سون، سور کوه و کانی‌مانگا که دهانه دشت شیلر را تشکیل می‌دادند، برخوردار بود. رزمندگان قصد داشتند این دره را به تصرف درآورند که در این صورت، این تورفتگی نسبتاً بزرگ (دره شیلر) که در داخل خاک ایران بود و به عنوان پایگاه ضدانقلاب استفاده می‌شد، از دسترس آنها خارج می‌شد.

آغاز عملیات

ساعت ۲۴ روز ۲۷ مهرماه بود که رمز یاالله یاالله در میان رزمندگان نوید آغاز عملیات والفجر ۴ را داد. در مرحله اول عملیات، رزمندگان از دو محور بانه و بلندی‌های «لری»، «گرمک»، «کنگرک» و در محور مریوان و بلندی‌های پنجوین به نام «زله»، «مارو» و «خلوزه» به پیشروی پرداختند. به دلیل سرعت عمل فوق‌العاده نیروها ارتفاعات لری، گرمک و کنگرک در محور بانه و مارو، خلوزه ۱، بلاله، سربلاله، تخم مرغی، سه درختی، پادگان گرمک، شهرک هرگنه و تپه شهدا در محور مریوان، آزاد شد.

پس از گذشت دو روز مرحله دوم والفجر ۴ آغاز شد که طی آن، ارتفاعات خلوزه ۲، کلو، هفت توانا، ارتفاعات اطراف پنجوین، یال شرقی ارتفاع زله و ارتفاعات ۱۶۷۲ شرق سنگ معدن در محور مریوان و شاخ نالشکینه در محور بانه، تصرف شدند و نیروهای خودی به طور کامل بر شهر پنجوین تسلط یافتند، اما به دلیل عدم سقوط کامل ارتفاع زله، تصرف کامل شهر میسر نشد.

مرحله‌ای از پیش تعیین نشده

با مقاومت شدید دشمن که تا حدودی رزمندگان ما را غافلگیر کرده بود، سپاه پاسداران که با هشت تیپ و دو گردان به همراه یک لشکر از ارتش شرکت کرده بود، مرحله سوم والفجر ۴ را با ۲۵ گردان آغاز کرد که در مجموع هر سه مرحله عملیات والفجر ۴، ۱۰۰۰ کیلومتر مربع شامل ۳۰۰ کیلومتر مربع از اراضی ایران و ۷۰۰ کیلومتر مربع از اراضی عراق آزاد شد. همچنین معابر نفوذی گروهک‌های ضدانقلاب به داخل ایران در دره شیلر مسدود گردید و شهر و پادگان پنجوین به تصرف نیروهای ایرانی درآمد. هرچند که دشمن پیش از تخلیه شهر، آن را به کلی ویران ساخته بود.

اما نتیجه مقاومت شدید عراقی‌ها تنها دستاوردهای ذکر شده نبود. ارتش بعث در طول این عملیات ۱۰ فروند هواپیما، یک فروند هلیکوپتر، بیش از ۹۰ دستگاه تانک و نفربر زرهی، ۲۰۰ دستگاه خودرو و انبوهی از سلاح و مهمات خود را از دست داد. همچنین رزمندگان توانستند ۲۰ نفر از اسرای ایرانی در دست ضد انقلاب را رهایی بخشند.

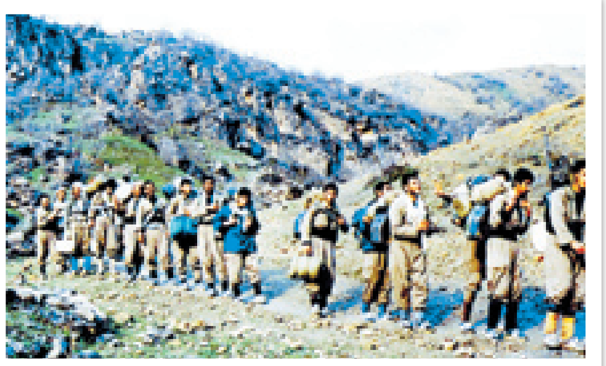

> **شهید مهدی باکری فرمانده توانمند لشکر ۳۱ عاشورا پس از انجام عملیات والفجر ۴ طی مصاحبه‌ای گفته بود: مواضع از قبل آماده شده عراقی‌ها و آمادگی رژیم صدامی عراق چه از بابت ادوات جنگی و مواد غذایی و مهماتی که دارند و در مقابل آن شجاعت و شهامت بچه‌های رزمنده ما قابل مقایسه نیست و زحماتی که این شهدا در جنگ کشیده‌اند قابل بیان نیست**

روایت یک فرمانده

شهید مهدی باکری فرمانده توانمند لشکر ۳۱ عاشورا پس از انجام عملیات والفجر ۴ طی مصاحبه‌ای گفته بود: مواضع از قبل آماده شده عراقی‌ها و آمادگی رژیم صدامی عراق چه از بابت ادوات جنگی و مواد غذایی و مهماتی که دارند و در مقابل آن شجاعت و شهامت بچه‌های رزمنده ما قابل مقایسه نیست و زحماتی که این شهدا در جنگ کشیده‌اند قابل بیان نیست و ضربه‌ای که به دشمن زدند و خود شهید شدند این را بدانند که قبل از شهادت چندین افراد صدامی را به درک واصل کردند. بار دیگر این رزمنده‌ها با قدرت خود نشان دادند که رژیم صدام در حال از بین رفتن است و این کشته‌ها و اسرا و محاصره نیروهای عراقی در بخش حمزه، که با دست خود، شهر خود را ویران کردند همان طور که خرمشهر ما را خونین‌شهر کردند و شهرهای دیگر ما را، حال شهر خودشان (پنجوین) را با دست خودشان بمباران کردند و آنجا را ترک کردند این نشانه ضعف رژیم صدام و شجاعت رزمندگان ما بود.

جدول

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
					■									■	۱
				■					■						۲
			■					■			■				۳
		■					■					■			۴
						■							■		۵
	■				■				■					■	۶
		■						■		■					۷
			■				■				■				۸
				■		■						■			۹
■					■				■				■		۱۰
	■							■							۱۱
		■					■					■			۱۲
			■			■					■				۱۳
					■					■					۱۴
■									■						۱۵

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۳۷۰

از راست به چپ

۱- وزیر معروف سلطان محمود غزنوی- از آلات موسیقی ■ ۲- نماینده سیاسی یک دولت در کشوری بیگانه- گیاهی که خواص ضد پیری دارد- لولای دست ■ ۳- کاری را بیهوده طول و تفصیل دادن- پول ژاپن- بسیار- راه فاضلاب ■ ۴- حرف دهن کجی- راننده عوض می‌کند- گوشت گیاهی- سلطه و نفوذ ■ ۵- استخوان بالای مغز سر- نوعی بازی محلی کودکانه ■ ۶- چک‌نویس- چین و شکن- سوغات گجرات ■ ۷- آخرین تراژدی ولتر- مزیت و رجحان- حرف فاصله ■ ۸- دیدار- ابر- وزیر خارجه دولت اوباما- نام الوز، مدافع بارسا ■ ۹- رها و آزاد- اثر شیخ بهایی- پیامبر آیین یهود ■ ۱۰- درس خوانده- تن‌پوش گرمابه- می‌گویند دوستی می‌آورد ■ ۱۱- مشایعت- دوخت داخلی صندلی، بدنه و سقف ماشین ■ ۱۲- دفن کردن مرده- راست و درست بودن- ماده اصلی باروت- ترک استخوان ■ ۱۳- صد و یازده- فریاد شادمانی- عصاره گوجه فرنگی- ته چک ■ ۱۴- نوعی پارچهٔ نخی سفید و نازک- از لوازم آرایش- گلی معطر و درشت ■ ۱۵- فینال- پسر گشتاسب در شاهنامه

از بالا به پایین

۱- ضربه‌ای روی ماوس رایانه- کنایه از عاصی و گناهکار است ■ ۲- یکی از چهار مذهب اهل تسنن- جلا دادن- پرسش فقهی ■ ۳- بی بنیان و واهی- پایتخت غنا- تلخ- کلمه کار خراب کن ■ ۴- جدید- دروازه شکم- اتاق درس- شلوار جین ■ ۵- درمانگاه- نظاره کردن ■ ۶- نوعی برنج ایرانی- شیرینی تولد- سرگرد قدیمی ■ ۷- چله کمان- گوارا- موجود خیالی قصه‌ها- قلزم ■ ۸- از گربه‌سانان تیزپا- فرار کردن- بخش سایش‌پذیر ترمز ماشین- دیروز عرب ■ ۹- اداره کننده اداره- میدانی قدیمی در تهران- عضو شنوایی- پیچیدن ■ ۱۰- از جزایر اندونزی- هراس- فاصله دار ■ ۱۱- بیماری عفونی بسیار واگیردار که عموماً گلو را مبتلا می‌کند- نوعی موشک ■ ۱۲- حرف انتخاب- سلاح مرگبار- دیرینکده- حرف خطاب ■ ۱۳- نظرات انتخاباتی- فرمانده بدن- بشقاب بزرگ مقعر- مزد و پاداش ■ ۱۴- عیب و عار- سی و ششمین ایالت امریکا- متین ■ ۱۵- اگزیستانسیالیسم- غذای محبوب ژاپنی‌ها

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۶							۸
۲	۷				۳			۵
			۸		۱			۳
		۹					۷	
		۳	۹		۷			
							۱	
۵				۳		۴		
۸	۹			۴		۲		
				۸				

۱	۶	۵	۹	۷	۲	۴	۳	۸
۸	۳	۲	۵	۴	۱	۶	۹	۷
۹	۷	۴	۶	۳	۸	۲	۱	۵
۲	۱	۹	۷	۶	۳	۸	۵	۴
۴	۵	۷	۸	۱	۹	۳	۲	۶
۶	۸	۳	۴	۲	۵	۹	۷	۱
۳	۲	۶	۱	۸	۷	۵	۴	۹
۵	۴	۱	۳	۹	۶	۷	۸	۲
۷	۹	۸	۲	۵	۴	۱	۶	۳

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۴۳۶۹

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
ر	ص	ت	خ	م	■	هـ	ن	ا	ی	م	ر	و	ا	خ	۱
و	ر	و	ی	■	م	ج	ع	■	س	ن	و	ی	■	و	۲
ا	ع	د	■	ا	ل	ی	ت	ا	■	ش	ا	■	ا	ا	۳
ن	■	هـ	ن	ز	و	ر	■	ز	ک	■	ل	ا	ج	ر	۴
ک	ص	■	ا	ب	س	■	ک	ن	ا	ب	■	ل	ی	ب	۵
ا	ف	ص	■	ک	■	هـ	ن	ا	م	ا	س	■	ل	ا	۶
و	ی	ا	م	■	ف	ا	س	■	ر	ل	ی	چ	■	ر	۷
■	ر	ب	■	د	ا	ر	■	ا	و	ن	■	ر	ت	■	۸
د	■	ر	ا	و	ل	■	ل	و	ا	■	ا	د	ی	ش	۹
ا	ت	■	هـ	ح	و	ب	ح	ب	■	گ	■	هـ	ت	م	۱۰
ر	و	ک	■	هـ	د	ا	م	■	ح	ر	ش	■	و	ا	۱۱
ا	س	ن	ا	■	هـ	ر	■	هـ	ب	ی	ت	ک	■	ل	۱۲
ب	ط	■	ر	ز	■	ی	د	ن	ش	پ	■	م	ا	گ	۱۳
ا	■	ک	د	ر	ا	■	ر	د	هـ	■	م	ت	ی	ا	۱۴
د	ی	ل	و	د	ا	ی	ا	و	■	ن	و	ر	ا	ن	۱۵